

با طراحی عکس نوشته از ابیات هر برنامه،
سعی می کنیم به نحوی قانون جبران
را درباره گنج حضور و آموزش هایی که
دریافت داشته ایم رعایت کنیم.

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش

مولانا

مجموعه اییات

سَر بُرون کن از دریچۀ جان، بین عشاق را
از صَبوحی‌های شاه، آگاه کن فُساق را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

صَبوحی: نوشیدن شراب در بامداد

فُساق: جمع فاسق، بدکاران، بیهوده‌کاران



از عنایت‌های آن شاهِ حیات‌انگیز ما
جانِ نو ده مر جِهَاد و طاعت و انفاق را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

چون عنایت‌های ابراهیم باشد دست‌گیر سر بُریدن کی زیان دارد دلا اسحاق را؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

اسحاق: پسر ابراهیم (ع) که برفی گویند ابراهیم
او را (به‌جای اسماعیل) قربانی می‌کرد.



طاق و ایوانی بدیدم، شاهِ مادر وی چوماه
نقش‌های رُست و می شد در نهران، آن طاق را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

رُستن: رویدن، ظاهر شدن، پدید آمدن



غَلْبَةُ جَانِهَا دَرِ اَنْ جَا پِشْتِ پا بِرِ پِشْتِ پا رَنگِ رِخِهَا بِي زَبَانِ مِي گُفْتِ اَنْ اَذْوَاقِ رَا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

أذواق: جمع ذوق

پِشْتِ پا بِرِ پِشْتِ پا: کنایه از انبوهی و ازدحام جمعیت



سرد گشتی باز ذوقِ مستی و نقل و سماع
چون بدیدندی به ناگه ماهِ خوب اخلاق را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱



چون بدید آن شاهِ ما بردر نشسته بندگان
و آن دراز شکلی که نومیدی دهد مُشتاق را



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

شاهِ مادستی بزد، بشکست آن در را چنانک
چشمِ کس دیگر نبیند بند یا اغلاق را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

اغلاق: بستن، در بستن

اغلاق: جمعِ غَلَق به معنی قفل و پفت و کلون

پاره‌های آن در بشکسته سبز و تازه شد
کآنچه دستِ شه برآمد، نیست مر اِحراق را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

امراق: سوزاندن



جامه جانی که از آب دهانش سُسته شد
تا چه خواهد کرد دست و منتِ دَقّاق را؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

دَقّاق: کوبنده، جامه شوی که جامه را می‌کوبد.



آن که در حبسش از او پیغام پنهانی رسید
مست آن باشد نخواهد وعده اطلاق را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

اطلاق: رها کردن، آزاد کردن

بویِ جانش چون رسد اندر عقیمِ سرمدی زود از لذت شود شایسته مر اَعْلَاق را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

اَعْلَاق: جمعِ علق به معنی
انبان و هرپیز گران بها،
کنایه از مامله شدن

عقیمِ سرمدی: نازای
فطری، آن کس که
طبعاً عقیم است.



شاهِ جان است آن خداوندِ دل و سر، شمسِ دین
کشِ مکان، تبریز شد آن چشمهٔ رواق را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

رواق: ناب و فالص، پای

ای خداوندا، برایِ جانّت در هَجْرَمِ مکوب همچو گربه می‌نگر آن گوشت برِ مِعْلاق را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

مِعْلاق: دستگیره، قناره، هرچیزی که بدان چیزی را بیاویزند.

هَجْر: فراق، دوری

ورنه از تشنیع و زاری‌ها جهانی پُر کنم از فراقِ خدمتِ آن شاه، من آفاق را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

تشنیع: بدگویی و رسوا کردن، در اینجا
سفنجان گلایه‌آمیز و آتشین زدن



پرده صبرم فراقِ پایداریت خرق کرد خرقِ عادت بود اندر لطف، این مخرق را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

مفراق: بزرگوار، سفاوتمند، فرقِ عادت: فلافِ عادت

کاردان و باتجربه، فرق کردن: پاره کردن، شکافتن



مولوی،
حضور

پس هَماره روی معشوقه نِگر

مثنوی، دفتر

این به دستِ توست، بِشِنو ای پدر ششم، بیت ۳۰۹۷

خُفته از احوالِ دنیا روز و شب

مولوی،

مثنوی، دفتر

چون قلم در پنجهٔ تَقلیبِ رب

اول، بیت ۳۹۳

تَقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

مَنْظَر:

جای نگریستن

و نظر انداختن

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و تو مَنْظَرَم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

صورتی را چون به دل ره می دهند

دَه دادن:

از ندامت آخرش دَه می دهند

منزجر شدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُغْمِيكَ يُصِمُّ

نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمِ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند. با من

ستیزه مکن، زیرا نفس سیاه کار تو چنین گناهی

مرتکب شده است.»

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُغْمِي وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند.»

«اخْذَرُوا الدُّنْيَا فَإِنَّهَا أَسْحَرُ مِنْ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ.»

«پرهیزید از دنیا که همانا دنیا جادوگرتر از

هاروت و ماروت است.»

کوری عشقست این کوری من

حُبُّ يُعْمَى وَ يُصَمُّ است ای حَسَن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

«آری اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری

عشق است نه کوری معمولی.

ای حَسَن بدان که عشق، موجب کوری و کری

عاشق می شود.»

مقتضا:

لازمه، اقتضا شده

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو مقتضایِ عشقِ این باشد بگو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

سویِ حقِ گر راستانه خم شوی

وارهی از اختران، محرم شوی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳

حلقه کوران به چه کار اندرید؟ دیده‌بان را در میانه آورید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹

گر امین آید سوی اهلِ راز
وارهید از سرگله مانند باز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۵



شرط تسلیم است، نه کارِ دراز سود نبُود در ضلالت تُرکتاز

ضلالت: گمراهی

من نجویم زین سپس راهِ اثیر

اثیر: آسمان، کُرّه آتش که بالای

پیر جویم، پیر جویم، پیر، پیر

کُرّه هواست؛ در این جا مراد

هشیاری جسمی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳_۴۱۲۴

کار و باری که ندارد پا و سر ترک کن، هی پیژخر، ای پیرِ خَر

غیر پیر، استاد و سرلشکر مباد

پیر گردون نی، ولی پیرِ رَشاد

پیر گردون: شخصی که با گذر روزگار
پیر و سالمند شده باشد، پیر تقویمی

رَشاد: هدایت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۰_۴۱۲۱



جمله قرآن هست در قطع سبب عز درویش و، هلاک بولهب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

چشم‌بند خلق، جز اسباب نیست هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

تو سبب‌سازی و دانایی آن سلطان بین
آنچه ممکن نبود، در کفِ او امکان بین

مولوی،

مثنوی،

دفتر دوم،

بیت VI

پرده‌های دیده را داروی صبر

هم بسوزد، هم بسازد شرح صدر

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ»

«آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟»

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱

کارِ من بی‌علّت است و مُستقیم

سَقیم: بیمار

هست تقدیرم نه علّت، ای سَقیم

عادتِ خود را بگردانم به وقت

این غبار از پیش بنشانم به وقت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶-۱۶۲۷

حکم حق گُسترد بهر ما بساط

مولوی،

که بگوید از طریق انبساط

مثنوی،

دفتر اول،

بساط: هرچیز گسترده‌ی مانند فرش و سقره

بیت ۲۶۷۰

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون

مولوی،

عقل کلی، ایمن از ریب‌المنون

مثنوی،

دفتر سوم،

ریب‌المنون: حوادث ناگوار روزگار

بیت ۱۱۴۵

اختیار آن را نکو باشد که او مالکِ خود باشد اندر اتَّقُوا

اتَّقُوا: بترسید،
تَقُوا پیشه کنید.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

مولوی، مثنوی،
دستر پنجم، بیت ۶۴۹ - ۶۵۰
زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

رحمتی، بی علتی بی خدمتی

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

آید از دریا، مبارک ساعتی

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد

جهد را خوف است از صد گون فساد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹



مولوی، مثنوی، حضور
کتاب

دفتر دوم، بیت

۱۹۴۱_۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آن جا رَوَد

هر کجا پستیست، آب آن جا دَوَد

آبِ رحمت بایدت، رَو پست شو

وآنگهان خور خَمِرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر

بر یکی رحمت فِرُو مآ ای پسر

فِرُو مآ: نایست

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُر است، بر رحمت تنم
ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا
از گرم، این دم چو می‌خوانی مرا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹-۳۱۶۰



چون که غم بینی، تو استغفار کن
غم به امرِ خالق آمد، کار کن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

استغفار: طلبِ مغفرت کردن، عذرخواهی

مولوی، مثنوی،

چون به من زنده شود این مُرده تن

دقتر سوم، بیت ۴۶۷۸

جانِ من باشد که رُو آرد به من

مولوی، مثنوی،

ایمنی بگذار و، جایِ خوف باش

دقتر دوم، بیت ۲۳۳۱

بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش

چون درستی و تمامی شاه تبری بدید در صف نقصان نشستست از حیا مثقالها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

مثقال: واحد وزن، کنایه از ناچیزی و بی‌مقداری

پهلوی شه آمده‌ای، مات شو

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۲۱۱۱

ماتِ منی، ماتِ منی، ماتِ من

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

از هر جهتی تو را بلا داد تا بازگشد به بی جهات

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی



طَمّ: دریا و آب فراوان

عقلِ تو قسمت شده بر صد مُهمّ

رَمّ: زمین و خاک (منظور از طَمّ و رَمّ در این جا،
آرزوهای دنیوی است.)

بر هزاران آرزو و طَمّ و رَمّ

جمع باید کرد اجزا را به عشق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم،

بیت ۳۲۸۸_۳۲۹۰

تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

جَوَجَو: یک جو یک جو و

ذره ذره

جَوَجَوی، چون جمع گردی ز اشتهاه

پس توان زد بر تو سِکّه پادشاه



مَكْسَبِ كُورَانِ بُودِ لَابِه وَ، دَعَا جَز لِبِ نَانِ نِيَابَنْدِ اَز عَطَا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۲۶



تیترا

«داستان آن عجوزه که روی زشت خویشان را جَنَدَره و گُلگونه می ساخت و ساخته نمی شد و پذیرا نمی آمد.»

جَنَدَره: نقش و نگار جامه را تازه کرد.

در این جا یعنی موهای زائد صورتش را زدود.

بود کمپیری نودساله گلان

پُرتَشْنُج رُوی و رنگش زعفران

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۲

تَشْنُج: چین و چروک، آژنگ



چون سرِ سفره رُخِ او توی توی
لیک در وی بود مانده عشقِ شوی

ریخت دندان‌هاش و مو چون شیر شد
قد کمان و هر جسش تغییر شد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۳_۱۲۲۴



عشقِ شوی و شهوت و حرصش تمام

عشقِ صید و پاره‌پاره گشته دام

مرغِ بی‌هنگام و راهِ بی‌رهی

آتشی پُر در بُنِ دیگِ تهی

مولوی، مثنوی، دفتر

ششم، بیت

۱۲۲۵_۱۲۲۶

مرغِ بی‌هنگام: خروس بی‌محل

راهِ بی‌رهی: راهِ بدون راه‌رونده، کنایه از بی‌راهه که هیچ‌کس حاضر نیست در آن حرکت

کند.

عاشقِ میدان و اسپ و، پایِ نی

عاشقِ زَمَر و، لب و سُرنا یِ نی

حرص در پیری جهودان را مباد

ای شقیّی که خداهش این حرص داد

زَمَر : فلوت زدن، نی

نواختن

سُرنا: سازی است

بادی که همراهِ دُهل

می‌زنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۷_۱۲۲۸

ریخت دندان‌های سگ چون پیر شد

تَرکِ مردم کرد و سِرگین‌گیر شد

این سگانِ شصت‌ساله را نگر

هر دمی دندانِ سگ‌شان تیزتر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۹_۱۲۳۰

پیرسگ را ریخت پشم از پوستین

این سگانِ پیرِ اطلس پوش بین

عشقشان و حرصشان در فُرج و زر

دَم به دَم چون نسلِ سگ، بین بیشتر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۱_۱۲۳۲

فُرج: آلت تناسلی ماده

مَسْلَخ:
کشتارگاه

این چنین عمری که مایهٔ دوزخ است
مر قصابانِ غضب را مَسْلَخ است

چون بگویندش که عمرِ تو دراز
می شود دلخوش، دهانش از خنده باز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۳_۱۲۳۴

این چنین نفرین، دعا پندارد او چشم نگشاید، سری برنآرد او

گر بدیدی یک سر موی از معاد
اوش گفتی: این چنین عمر تو باد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۵_۱۲۳۶

تیترا

«داستان آن درویش که آن گیلانی را دعا کرد که خدا تو را
به سلامت به خان و مان بازساند»

گفت یک روزی به خواجه گیلی‌ای نان‌پرستی، نرگدا، زنبیلی‌ای

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت
۱۲۳۷

نان‌پرست: مجازاً به معنی شکم‌پرست و پُرخور، در
این جا یعنی حریص

چون سِند زو نان، بگفت: ای مستعان
خوش به خان و مانِ خود بازش رسان

مُستعان:
کسی که از او
یاری خواهند

گفت: خان ار آنست که من دیده‌ام
حق تو را آن جا رساند ای دُژم

دُژم: غمزده،
اندوهگین، در این جا
یعنی ژولیده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۸_۱۲۳۹



گل
حضور

مُحَدَّث: گوینده

باذِل: بخشنده

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۱۲۴۰_۱۲۴۱

هر مُحَدَّث را خَسان باذِل کنند
حرفش ار عالی بُود، نازل کنند

زان که قدرِ مستمع آید نَبَا

بر قدِ خواجه بُردِ درزی قبا

نَبَا: مخفف نَبَأ به معنی خبر. در این جا یعنی سخن

درزی: خیاط

تیتَر «صفتِ آن عَجوز»

چون که مجلس بی چنین پیغاره نیست

از حدیثِ پستِ نازل چاره نیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۲

پیغاره: طعنه، سرزنش و بهتان

واستان هین این سخن را از گرو

سوی افسانهٔ عجوزه باز رو
عجوزه: پیرزن

چون مُسِن گشت و در این ره نیست مرد

تو بِنِه نامش عجوزِ سالِ خُورد

سال خُورد: کهن سال

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۳_۱۲۴۴

نه مر او را رأسِ مال و پایه‌ای
نه پذیرایِ قبولِ مایه‌ای

معنی گشی: گرفتن

معنویت و کمال از

دیگران

نه دهنده، نه پذیرنده خوشی

نه در او معنی و نه معنی گشی

نه زبان، نه گوش، نه عقل و بصر

نه هُش و نه بیهُشی و نه فِکَر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۵_۱۲۴۷

نه نیاز و نه جمالی بهرِ ناز
تو به تویش گنده مانندِ پیاز

نه رهی بُریده او، نه پایِ راه
نه تَبِش آن قَحْبِه را، نه سوز و آه

قَحْبِه: فاحشه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۸ - ۱۲۴۹

«قصه درویش که از آن خانه هرچه

می خواست، می گفت: نیست»

تیتراژ

سایلی آمد به سوی خانه‌ای خشک‌نانه خواست یا ترنانه‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۰

گفت صاحب‌خانه: نان این‌جا کجاست؟
خیره‌ای، گی این دکانِ نانباست؟

گفت: باری، اندکی پیهم بیاب
پیه: چربی
گفت: آخر نیست دگانِ قصاب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۱ - ۱۲۵۲

گفت پاره آرد ده ای کدخدا

گفت: پنداری که هست این آسیا؟

گفت: باری، آب ده از مکرعه مکرعه: مشک آب

گفت: آخر نیست جو یا مشرعه مشرعه: آبشفور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۳_۱۲۵۴

هرچه او درخواست از نان یا سُبوس
چُرَبکی می‌گفت و می‌کردش فُسوس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۵

چُرَبک: طنز و لطیفه



حِسْبَت:

حساب و

شمارش،

مزد و ثواب.

دژم: گدا

آن گدا در رفت و دامن برکشید
اندر آن خانه به حِسْبَت خواست رید

گفت: هَی هَی، گفت تن زن ای دژم

تا در این ویرانه خود فارغ کنم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۶_۱۲۵۷

چون در این جا نیست وجه زیستن در چنین خانه ببايد ريستن

ريستن: ريدين، مدفوع را از اندرون شکم تخلیه کردن

چون نه‌ای بازی که گیری تو شکار
دست‌آموزِ شکارِ شهریار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۸-۱۲۵۹

نیستی طاووسِ با صد نقش بند
که به نقشت چشم‌ها روشن کنند

هم نه‌ای طوطی که چون قندت دهند
گوش، سویِ گفتِ شیرینت نهند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۰-۱۲۶۱

هم نه‌ای بلبل که عاشق‌وار زار

خوش بنالی در چمن یا لاله‌زار

هم نه‌ای هدهد که پیکی‌ها کنی

نه چو لک‌لک که وطن بالا کنی

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۱۲۶۲_۱۲۶۳

در چه کاری تو، و بهر چت خرنند؟
تو چه مرغی و، تو را با چه خورند؟

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت
۱۲۶۴_۱۲۶۵

زین دکانِ با مِکاسان برتر آ
تا دکانِ فضل، کِالله اشتری

مکاس: چانه زدن در
تقلیل بهای چیزی،
مکّاس: باج گیر

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ
وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

«خداوند، جان و مال مؤمنان را
به بهای بهشت خریده است...»

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

خلاقیت:

کهنگی و فرسودگی

کالهای که هیچ خلقش ننگرید

از خلاقیت آن کریم آن را خرید

قلب:

تقلبی

هیچ قلبی پیش او مردود نیست

ز آن که قصدش از خریدن سود نیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۶_۱۲۶۷



تیتَر

گَمپیر: پیرِ فرتوت

«رجوع به داستانِ آن گَمپیر»

چون عروسی خواست رفتن آن خریف

موی ابرو پاک کرد آن مُستخیف

خریف: پاییز، در این جا استعاره‌ای
است از دوره خزان عمر و مرحله پیری
مُستخیف: بیم‌ناک

مولوی، شوی، دختر ششم، بیت ۱۲۶۸

پیش رو آینه بگرفت آن عجز تا بیآرید رخ و رخسار و پوز

چند گُلگونه بمالید از بَطَر

سفره رویش نشد پوشیده‌تر

بَطَر: غرور داشتن،
ناسپاسی کردن، سرمستی
و شادی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۹-۱۲۷۰

عَشْرَه‌ای مُصْحَف از جا می‌برید
می‌بچفسانید بر رُو آن پلید

عشر: علامتی ز زمین در پایان هر
ده آیه، تذهیب های قرآنی

تا که سفره روی او پنهان شود
تا نگین حلقه خوبان شود

مولوی، مثنوی، دفتر
ششم، بیت ۱۲۷۱-۱۲۷۳

عَشْرَه‌ها بر روی هر جا می‌نهاد
چون که برمی‌بست چادر، می‌فتاد

باز او آن عَشْرها را با خُدو
می بچفسانید بر اطرافِ رو

خُدو: آب دهان، تُف
چَفساندن: چسباندن

باز چادر راست کردی آن نگین
عَشْرها افتادی از رو بر زمین

مولوی، مثنوی، دفتر

ششم، بیت ۱۲۷۴-۱۲۷۶

چون بسی می کرد فن و، آن می فتاد
گفت: صد لعنت بر آن ابلیس باد

قحبه: زن بدکاره، روسپی

قدید: گوشت خشک شده

بی ورود: ناشایست، ناآگاه

شد مُصَوِّر آن زمان ابلیس زود

گفت: ای قحبه قدید بی ورود

من همه عمر این نیندیشیده‌ام

نه ز جز تو قحبه‌ای این دیده‌ام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۷_۱۲۷۸

گلاب
حضور

فَضِيحَت: حضور

عیب، رسوایی، بدنامی

مُصْحَف: قرآن کریم

تخمِ نادر در فُضیحت کاشتی در جهان تو مُصْحَفی نگذاشتی

خَمِیس:

لشکر و قشون،

لشکر و سپاه

دَرْدَبِیس: گنده پیر،

سختی و بلا، مهره افسون

صد بلیسی تو، خَمِیس اندر خَمِیس
تَرکِ من گوی، ای عَجْوزَةُ دَرْدَبِیس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۹-۱۲۸۰

چند دزدی عشر از علم کتاب

مُلَوَّن: رنگارنگ

تا شود رویت مُلَوَّن همچو سیب؟

چند دزدی حرفِ مردانِ خدا

تا فروشی و ستانی مَرَحَبَا؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۱-۱۲۸۲

گل
حضور

عُرجون: در این جا
مطلقاً به معنی شاخه
طبیعی درخت است.

رنگِ بر بسته تو را گلگون نکرد
شاخِ بر بسته فَنِ عُرجون نکرد

عاقبت چون چادرِ مرگت رسد
مولوی، مثنوی، دفتر ششم،

از رُخت این عشرها اندر فتد
بیت ۱۲۸۳_۱۲۸۵

رَحیل: کوچیدن،
در این جا کنایه از مرگ است.

چون که آید خیزخیزانِ رَحیل
گم شود ز آن پس فنونِ قال و قیل

بیست: مخفف

بایست، توقف کن

عالم خاموشی آید پیش، بیست

وای آن که در درون اُنسایش نیست

صیقلی کن یک دو روزی سینه را

دفتر خود ساز آن آینه را

صاحب قران: در این جا منظور

نیک بخت، پیروز و مظفر است.

که ز سایه یوسف صاحب قران

شد زلیخای عجز از سر جوان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۶_۱۲۸۸

می شود مُبَدَل به خورشید تَموز آن مِزاجِ بَارِدِ بَرْدُ الْعَجُوزِ

مُبدَل: تبدیل شده،
عوض شده

تَموز: ماه اول تابستان،
گرمای سخت

بَرْدُ الْعَجُوزِ: سرمای پیرزن،
هفت روز آخر زمستان،
سه روز آخر بهمن و چهار
روز اول اسفند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۹

«و هُزِّي إِلَيْكَ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رُطْبًا جَنِيًّا.»

«(نخل را بجنبان تا خرماى تازه چیده برایت فروریزد.)»

قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۲۵

می‌شود مُبَدَل به سوز مریمی
شاخِ لب‌خشکی به نخلی خُرمی

مأمّضی: آنچه
گذشت، گذشته

ای عَجوزه چند کوشی با قضا؟
نقد جو اکنون، رها کن مأمّضی

مداد:
مرگب

چون رُخت را نیست در خوبی امید
خواه گُلگونه نه و، خواهی مداد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۰_۱۲۹۲

A scenic sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the sky, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky transitions from a deep orange near the horizon to a lighter, hazy yellow at the top. The ocean below is dark with gentle waves. In the foreground, several dark, jagged rocks are silhouetted against the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید